

را به عنوان شخص مسئولی قادر می‌بینند که دستکاریهای
 لازم را در این نهادها به منظور اصلاح آن صورت دهند.
 دین، همبافت
 فرهنگ قبیله
 قبیله، چه در پندار و چه در کردار، بر این باور است که
 تاریخ مرجعی دارد که بیرون از سیطره انسان است. اگر قبیله بت‌پرست باشد،
 بتان و نیروهای مرموز دیگر وظیفه راندن امور جاری را به عهده می‌گیرند و اگر
 قبیله خداپرست باشد این مهم را به عهده نیروی لایزال وامی‌گذارد. بشر در این
 دیدگاه، همان‌طور که در آفرینش نقشی نداشته است، در دنیا نیز خود را دست
 بسته می‌داند که، به تبع، نباید و نمی‌تواند دخالتی در مسائل سرنوشت‌ساز
 داشته باشد.

در زندگی قبیله‌ای ثبات و عدم تحوّل، صلابت و
 عدم
 خشونت از همه چیز بیشتر به چشم می‌خورد، تقریباً تمام
 تحوّل و خشونت
 ابعاد زندگی اجتماعی زیر پوشش محرمات اجتماعی
 قرار می‌گیرند و محرمات قبیله «سوراخی را نکاویده» نمی‌گذارد که «از رخنه
 تقدیر [به معنی جبر] هیچ نادره‌ای بیرون نمی‌جهد»^{۱۱}. بشر قبیله‌ای چون
 نمی‌تواند بین قوانین طبیعی و قوانین اجتماعی موضوعه، که ناشی از عملکرد
 زندگی اجتماعی است، فرقی قابل شود، قوانین اجتماعی را نیز لایتغیر
 می‌داند و به عوض ترمیم و اصلاح آنها، چنین درمی‌یابد که با همان اهرمهای
 قبیله‌ای که با قوانین طبیعی مواجه می‌گردید، می‌توان با مسائل اجتماعی نیز
 مواجه شد. در نتیجه، از ابزارهای دعا و نفرین و جادو و... برای مهار امور
 اجتماعی جاری سود می‌برد. در زندگی قبیله‌ای که محرمات سراسر زندگی
 را پوشانیده‌اند، هرگونه تجلی استقلال شخصیت افراد بشدت سرکوب می‌شود.
 قدرت در نظام سیاسی فاسد می‌کند و فاسد می‌شود و قدرت مطلق،
 مطلقاً فاسد می‌کند. قدرت بدون کنترل بنا بر نظر مشهور سیاست‌شناسان تمام
 اعضای دست‌اندرکار آن را دیوانه می‌کند. در نظامهای سیاسی - قبیله‌ای
 قدرت مطلق
 حاکم بر ایران، نهادهای تحدید قدرت سیاسی وجود
 نداشته است، و همیشه قدرتهای حاکم، فاسد و از درون
 و خصومت

آماده انحطاط شده، با کوچکترین برخورد خارجی فروریخته‌اند. این ویژگی در تمام سلسله‌های ایرانی به چشم می‌خورد. حتی جمشید و ضحاک نیز از شمول این ویژگی جان سالم به در نبرده‌اند. فریدون نیز عملاً با همان مکانیسمهای اجتماعی مورد استفاده ضحاک و جمشید حکومت را به دست می‌گیرد و در اوایل حکومت از همان ابزارهایی استفاده می‌کند که نهایتاً ضحاک و جمشید را به «اره کردن و ازه شدن» می‌کشد.

فرد قبیله‌ای رقابت در جوامع عقلانی را، که نیاز ضروری حیات و پیشرفت حیات جمعی است، خصومت می‌پندارد و تا حذف فیزیکی خصم پیش می‌رود و جامعه را یکپارچه دچار اختناق می‌کند. این فرد به دلیل این ویژگی و عناصر ساختاری فکری- اجتماعی دیگر، از مبارزه در داخل نظام سیاسی عاجز است و از اقدام برای بهبود آن درمی‌ماند، در نتیجه، چون فشار قدرت فاسد از حد تحمل می‌گذرد، به «مبارزه با رژیم» دست می‌زند و در واقع، می‌توان گفت، این «مبارزه با رژیم»، مبارزه به معنی دقیق سیاسی نیست، بلکه شورشی است که برای حذف نظام سیاسی نوع مبارزه قبیله‌ای انجام می‌گیرد. فرق ساختار فکری- اجتماعی «مبارزه در رژیم» و «مبارزه با رژیم» بسیار چشمگیر است: حاصل ساختار «مبارزه در رژیم» حکومت‌های با قدرت محدود است که قدرت در آن به صورت نهادی درآمده است؛ در حالی که در نوع «مبارزه با رژیم» قدرت به صورت شخصی و همچنان متمایل به فساد حرکت می‌کند. آنچه که در تاریخ ایران گواه هستیم، همین نوع «مبارزه با رژیم» بوده است و نمونه عالی (type idéal) که فردوسی در این زمینه به ما ارائه می‌دهد، ویژگی «مبارزه با رژیم» را دارد. در شرح و تبیین داستان ضحاک، تمام اجزا ساختاری نظام «مبارزه با رژیم» تا آنجا که مورد نظر فردوسی بوده است، شکافته خواهد شد.

فردوسی در داستان ضحاک ماردوش، ویژگی جامعه فرزانه توس و نظام سیاسی قبیله‌ای زمان خودش را به تصویر کشیده است. بعضی از مسائل را نسبتاً گسترده‌تر بحث کرده و برخی از مسائل را

به صورت موجز و به اشاره‌ای برگزار کرده است. فردوسی به علت ضرورت زمانی و جو اختناق حاکم در زمان خودش، بالاجبار برای بیان مسائل روز، زبانی کنایی و اسطوره‌ای انتخاب نموده است، درحالی که محتوای مورد بحث او مسائل جاری زمان اوست. بدین اعتبار، فردوسی از معدود افرادی است (و شاید هم منحصر به فرد) که توان به تصویر کشیدن جنایات قدرت سیاسی زمان خودش را داشته است. وی زیر دید تیز و مستقیم جاسوسهای بغداد و غزنین، تنظیم شاهنامه را آغاز می‌کند، و به تجزیه و تحلیل نیروهای سیاسی بغداد و عناصر ترک داخلی آنها می‌پردازد. فرزانه توس ضمن بیان مفاسد آنها نه تنها با بغداد و غزنین، بلکه با عناصر داخلی آنها نیز می‌ستیزد و در واقع، طرح تئوریک نظام جانشین عرب و ترک را می‌ریزد. حداقل آرزویش این بوده که ترکیبی از اقتدار ساسانیان و ویژگیهای مثبت سامانیان و خلوص اسلام را در ایران ببیند.

با ظهور پیامبر اسلام صلوات الله علیه و تجلی دین مبین اسلام در شبه جزیره عربستان، اعراب در ایران حاکمیت یافتند و آن اسلامی را با خود به ایران آوردند که ساختار اجتماعی - فکری یک فرد بدوی و قبیله‌ای می‌توانست آن را بفهمد. قطعاً از زاویه‌ای که ما نگاه می‌کنیم جامعه ساسانی از نظر تمدن مرحله‌ای پیشرفته‌تر را نسبت به اعراب بدوی (منهای دین مبین اسلام) داشته است. متأسفانه اعراب که خود پیام وحی را در نیافته و در جامعه عربی متحقق نکرده بودند، نتوانستند، این منبع نجات بخش و عامل رستگاری را برای جامعه ایرانی به ارمغان بیاورند و در نتیجه، عناصری از فرهنگ بدویت خود را با هجوم قبیله‌ای بر جامعه ایرانی تحمیل کردند. عناصری را که فرهنگ ایران سالیان دراز پشت سر گذاشته بود. اعراب الگوهای فکری خود را به تن مقوله‌های پیام وحی کردند یا به تعبیر دیگر، ساختار فکری و تلقیات ذهنی خود را به تن مفاهیم جدید اسلامی کردند و این کاری است که عموماً فرهنگهای رایج می‌کنند. فرهنگهای قبیله‌ای، حتی امروز نیز، این فرافکنی را نسبت به دستاوردهای جوامع صنعتی اعمال

می‌کنند، نظام پارلمانی را آن‌گونه درمی‌یابند که بنای فکری آنها اجازه می‌دهد؛ نه‌آنگونه که پدیدآورندگان آن در نظر داشتند. بهترین نمونه تجلی فرهنگ جاهلی یا بدوی عرب بعد از پیامبر، ظهور مجدد مخاصمات قبیله‌ای در نظام سیاسی صدراسلام است. سه خلیفه از چهار خلیفه راشدین که از صحابه پیامبر نیز بودند، بر اثر کینه‌توزیهای شخصی و عداوتهای قبیله‌ای کشته شدند. کاری که خوارج با امام علی بن ابی‌طالب، خلیفه چهارم، کردند، فقط از یک رفتار خشن قبیله‌ای برمی‌آید. این‌چنین بود که الگوی رفتاری بدوی وارد ایران شد و پاره‌ای از ساختارهای خود را بر جامعه احتمالاً مستعد ایران تحمیل کرد و پاره‌ای از ساختارهای منفی گذشته را تشدید نمود. فرهنگ قومی عرب در تلفیق خود با فرهنگ ایرانی، معجونی را ساخت که تا قرن‌ها بر جامعه ایران حاکمیت خود را استحکام بخشید. هزاره‌ای بر ایران گذشت و این جامعه استعدادی از خود در جهت فهم مکانیسم نظام سیاسی نشان نداد و ایران آن‌قدر ساختار نظام سیاسی خود را در حال «مبارزه بارزیم» نگهداشت و فساد آنرا تحمل کرد تا نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران در مقابل نظام کارآمدتر صنعتی غرب فرو ریخت. از آن به بعد ایرانیان دوران فراکنی نا کارآمدی را نسبت به نظام پارلمانتاریسم از خود نشان داده‌اند. درحالی که عناصر جدی حیات اجتماعی گذشته در زیر ظاهر جامعه مصرفی-صنعتی ادامه حیات می‌دهند.

ساختاری که زمانی که استاد فرزانه توس مبارزه را آغاز کرد، جامعه فردوسی در آن ایرانی آن‌چنان دچار فساد شده بود که، علاوه بر اینکه می‌زیست نتوانست در مقابل سلطه سیاسی بغداد استقامت کند، نیروهای بدوی‌تری را به خود جلب کرد و اینها ترکان شمال شرق ایران بودند که مظهرشان در شاهنامه بیشتر افراسیاب و پیران و امثال آنها است. با پیدایش نیروهای جدید در ایران، که به دلایلی دست در دست بغداد داشتند، مشکل مبارزاتی ایرانیان بیشتر شد: مبارزان بالاجبار هم باید با خلافت بغداد درآویزند و هم با خیل ترکان که از شمال شرقی می‌آمدند درگیر شوند و هم

پاکدینی را از این دو عنصر تفکیک کنند. جامعه ایرانی از مبارزه با این دو عنصر و سامان دادن مسئله عقیدتی عاجز ماند و در داخل مجموعه‌ای از آنها حل شد. حکومت‌های بعد از این تاریخ، عموماً از ترکان شمال شرق ایران تشکیل شده‌اند، مثل غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، و نوع حاد آن مغولان. در این زمان مشکل افرادی که دست به مبارزه برای ساختن ایران می‌زدند بسیار زیاد بود، اول باید عرب را از اسلام جدا می‌کردند و باسلطه عرب می‌جنگیدند و همزمان با آن با ترکان و عناصر ایرانی که به غلامی هردوی اینها افتخار می‌کردند به مبارزه برخیزند. و این کاری بود که فردوسی شکل تئوریک به آن داد و در ضحاک ماردوش نمایان ساخت. ولی متأسفانه باید گفت که فساد جامعه از حد گذشته بود و امکان تجلی و استفاده از این مقولات سیاسی نبود و همین مقولات سیاسی نیز دچار نکبت فرهنگ قبیله‌ای شد.

فردوسی به دلیل داشتن مواضع فکری سیاسی مخالف نظام حاکم، مورد تعقیب قرار می‌گیرد. از نظر موضع اجتماعی، فردوسی تنها فرد سیاسی - ادبی تاریخ فرهنگ ایران است که از طبقه دهقانان (زمینداران) و اعیان ایران برخاسته و همه ثروت خود را در راه این مبارزه صرف کرده است، هم سرمایه مالی و هم سرمایه علمی و هم عمر خود را در این راه نهاد و تا آخرین لحظات زندگی، مبارزه خویش را ادامه داد. شاید از این جهت نیز فردوسی در میان اهل قلم ایران نمونه باشد، کسی که با این خصوصیات تا هشتاد سالگی به مبارزه خود ادامه داد و در همان سنین آخر عمر بود که از بیم گزند جسمی سلطان ترک، محمود غزنوی، متواری شد و زندگی پنهانی پیشه کرد. این خوشبختی نیز نصیب او شد که او را بعد از مرگ از دفن شدن در گورستان عمومی محروم کردند و او هم اکنون در باغ شخصی خود مدفون است، کسانی که به توس می‌روند مهمان خانه‌ای هستند که صاحب آن ادیبی یگانه، مبارزی سلحشور، مسلمانی معتقد بود که تا آخرین نفس به داد و دهش، دادگستری، روشندلی، نیک‌کرداری، اشتراک مسئولیت اجتماعی،

سازندگی و مبارزهٔ خردمندانۀ همچون سروش خجسته‌دمان همگان را
فراخوانده است.

روحش قرین فردوس باد

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

حجاج بن یوسف را فقه‌ی دادند و گفتند از
خدای تعالی بنرس و بر مردمان چندین جور
مکن، حجاج به منبر برشد که او به غایت فصیح
بود. گفت: ای مردمان خدای تعالی مرا بر شما
مسلط کرده است اگر من بمیرم، از پس من شما
از جور نرهید با این فعل بد که شما راست و
خدای تعالی را چون من بیارند، اگر من نباشم
یکی از من بتریباید.^{۱۲}



جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت
از این بیش تخم سخن کس نکشت

پس از سلطنت سی ساله ظه‌مورث نوبت حکومت به فرزندش جمشید
می‌رسد.

برآمد بر آن تخت فرخ‌پدر	به رسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فر شاهنشهی	جهان گشت سرتاسر او را رهی
زمانه برآسود از داوری	به فرمان او دیو و مرغ و پری
جهان را فزوده بدو آبروی	فروزان شده تخت شاهی بدوی

حاکمیت سیاسی
و حاکمیت مدنی
با به تخت نشستن جمشید با فر شاهی و داشتن شکوه و
عظمت و فرهنگ شاهنشهی و تجلی این ویژگی بر مردم
کلیه خصوصیتها که معمولاً در هر جانشینی قدرت در ایران
رخ می‌دهد، از زندگی سیاسی رخت برمی‌بندد. مردم سرتاسر ایران غلام و

بنده جمشیده می‌شوند. این سلطه حاکمیت سیاسی آن قدر وسیع است که مرغ و دیو و پری را نیز دربرمی‌گیرد. این تخت شاهی موجب آبرو و عزت جهان است و همه چیز از این تخت تجلی می‌کند، جامعه به کمک این تخت روی نیکی می‌بیند و هم از این تخت است که به فساد کشیده می‌شود. اگر ویرانی است از این تخت است و اگر آبادانی، هم از این تخت.

درک این تلقی که قدرت سیاسی، حاکم مطلق است و هیچ عنصری آن را مشروط نمی‌کند و در نتیجه، آبادانی و ویرانی مُلک از پادشاهان است، نیاز به تعمق چندانی ندارد. چون این ویژگی در ایران دچار تحولات چشمگیری نشده و بخوبی می‌توان آن را لمس کرد. ولی درک پاره‌ای از روابط اجتماعی و محتوای آن به علت بُعد زمانی و تحولاتی که بر آن عارض شده، توجه خاصی را می‌طلبد.

نظام سیاسی هر جامعه، نظامی مستقل نیست و در حالت مجرد به سر نمی‌برد؛ بلکه با پدیده‌های دیگر اجتماع ارتباط دارد. نظام سیاسی در نظام اجتماعی (به معنی اعم) توسط شرایط اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مشروط می‌گردد. نظام سیاسی زمان فردوسی، همچون زمانهای قبل و بعد از آن، یک نظام میلیتاریزه با تکیه به استعدادهای فردی شخص حاکم است. ویژگی سپاهیگری نظام سیاسی ایران از ساختاری قبیله‌ای برخوردار است. ساختار نظام سیاسی متکی به ارتش در مقابل ساختار نظام سیاسی-مدنی قرار می‌گیرد. در چنین جامعه‌ای ساختار مدنی (civilic) توان گستردن و نگهداری نظام سیاسی را ندارد و در نتیجه، ارتش محل اتکای نظام سیاسی می‌گردد. کشورهایی که امروزه دارای نظام دمکراسی لیبرال هستند و به عبارتی به جوامع صنعتی معروف‌اند، معمولاً در گذشته و زمانی که هنوز دارای ساختار فعلی نبودند، تحت حاکمیت فردی به سر می‌بردند. نظامهای فردی غرب به دلیل وجود اشراف بسیار قدرتمند هرگز نتوانستند دارای قدرت مطلقه شوند، مگر در دورانهای بسیار کوتاه. در مجموع، نظام اجتماعی غرب چنین اجازه‌ای را به حاکمان نداد که همانند شرق به اعمال قدرت مطلقه پردازند.

با این فرق که حکومت آنها دارای مبانی مدنی (غیرنظامی) و بر پایه‌های مستحکم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قرار گرفته بوده و اصل نظام توسط نیروی نظامی و استعداد شخص فرمانروا حراست نمی‌شده است، بدین معنی که اگر قدرت سیاسی در مواقعی به حداقل توان هم تنزل می‌یافته، این امکان برای کسی دست نمی‌داده، که با شوریدن بر حاکم براحتمی قدرت را به دست گیرد و حکومتی جدید بر پا کند. عموماً خانواده‌های سلطنتی از ترور و کشتن سلطان طرفی نمی‌بستند همان‌طور که سرداران نیز قادر به چنین کاری نبوده‌اند و هیچ‌وقت این تصور در ذهن کسی شکل نگرفته که خواب‌نما شود و برای برقراری حکومت قیام نماید. در واقع کل نظام سیاسی به نحوی شکل گرفته بود که نظام اجتماعی از آن دفاع و حمایت می‌کرد. در تاریخ کشورهای صنعتی، معمولاً شاهد الگوهای رفتار سیاسی شبیه شرق نبوده‌ایم.

در ایران تا زمانی که سلطان پرهیمنه و باقرشاهی و استبداد و ارتش مناسب وجود دارد، حکومت او نیز برقرار می‌ماند. ولی به مجرد اینکه در ارکان این مجموعه خللی وارد شود، از داخل و خارج بر نظام سلطنتی می‌شورند و از هر گوشه‌ای بر وی می‌تازند تا او را از بن برکنند. با تصویری که فردوسی از جمشید می‌دهد و واقعیات اجتماعی آن را تأیید می‌کنند، شما ناظر پادشاهی خودکامه باقر و شکوه هستید که بر تخت تکیه زده است و مردم و دیو و دد و مرغ نیز همه رهی و چاکر او هستند و در چنین وضعی نیز از داوری و خصومت به طور موقت دست شسته‌اند. این مردمان هیچ نقشی در به تخت نشاندن این شاه (به صورت غیرنظامی) نداشته‌اند و همان‌طور که در اعتلای شاهی او کاری مثبت نمی‌توانند بکنند، در تحدید قدرت پادشاه نیز نقشی ندارند. برآمدن و فرو افتادن این شاه بستگی به همان فر و شکوه شاهی دارد که در ایران گذشته عموماً به تخت و بخت و کلاه و سپاه خلاصه می‌شده است.

این نوع تفکر که تسلط بر حاکمیت سیاسی از دست مردم خارج باشد و از زاویه‌ای خارج از همکاری مردم بر مردم اعمال شود و همه نیز آن را به زور

گردن بنهند، با فرهنگ حاکم بر قبایل ایران گذشته همساز بوده است. حاکمی که از یک قبیله برمی‌خواست و با قدرت سیاسی خود را بر قبایل دیگر تحمیل می‌نموده، نیاز به همکاری عناصر دیگر فرهنگی داشته است. از آنجا که فرهنگ قبیله‌ای، فرهنگی دینی (بدان معنی که معمولاً قبیله می‌شناخته) است، حاکمیت سیاسی بدون حمایت عناصر دینی قدرت اعمال نفوذ ندارد. لذا حاکمیت‌های گذشته همگی رنگ دینی داشته‌اند، تأیید ارباب مذاهب از عناصر اصلی ادامه حاکمیت سیاسی پادشاهان بوده است. این ویژگی به قدری جدی بوده است که حتی چنگیز و امیر تیمور لنگ را هم اجباراً به اطاعت درآورده است. قطعاً جمشید نیز از این ویژگی برخوردار بوده و خواسته‌های نامحدود او به آنجا کشیده است که می‌خواهد ریاست روحانی را نیز به خود تخصیص دهد و آن را ضمیمه قدرت سیاسی خود کند.

رابطه دین قبیله‌ای

با سیاست

منم گفتم با فیره ایزدی هتم شهر یاری همم موبدی
بدان را زید دست کونه کنم روان را سوی روشنی ره کنم

اصلاحات از

«بالا»

تا قبل از مغول، مرجع تأیید بلامعارض حکومت ترکان، خلفای بغداد و علمای اهل سنت بوده‌اند. در اینجا، پادشاه بعد از استقرار بر تخت مه‌ان و بر سر گذاشتن کلاه کیان، مرجعیت دینی را مزاحم تشخیص داده و از اینکه عناصری از آنها گاهگاه مرجع مظلومیت مردم قرار گیرند، برمی‌آشوبد و می‌خواهد سلطه سیاسی خود را بر کسانی که قاعدتاً وجودشان لازم و ملزوم نظام سیاسی است، اعمال کند. به همین جهت، مقام موبدی را نیز به خود تخصیص می‌دهد و دامنه سلطه سیاسی را می‌گستراند، همچنانکه در قوانین اساسی پاره‌ای از کشورهای اسلامی، پادشاهان هنوز هم از نظر دینی مرجع و امیرالمؤمنین هستند، در قانون اساسی مراکش این امر تأکید شده است و در عربستان نیز شاهد گونه دیگری از آن هستیم، همچنین در اردن.

مسئله تمرکز و گسترش قدرت و انحصارطلبی ربطی به متغیرهای اخلاقی حاکم سیاسی ندارد، این امر به ماهیت قدرت بستگی دارد. اگر ابزارهای جدی ساختار اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی نتوانند در مقابل گسترش و تمرکز قدرت منع عملی ایجاد کنند این تمرکز تا مرحله نهایی و فساد پیش می‌رود. قدرت سیاسی متکی به ارتش پایگاه اجتماعی خود را دارد و فاقد ساختار تحدیدکننده آن است. در پی انواع انحصارهاست که قدرت دینی نیز جلب و جذب و گاهی نیز تسلیم بلاشرط قدرت سیاسی می‌شود. در این تصویر مبتنی بر واقعیت، قدرت سیاسی خود را چراغ هدایت جامعه می‌داند - قدرتی که دست بدیها را کوتاه می‌کند و روانها را به سوی روشنی هدایت می‌نماید. البته از آنجا که جامعه ایرانی معتقد است باید کسی جامعه را از بالا اصلاح کند، پادشاه نیز به این اقدام دست می‌زند و مردم نیز این انتظار را از او دارند البته و صد البته روانها زمانی به سوی روشنایی حرکت خواهند کرد و دستها زمانی از بدی کوتاه خواهند شد که مکانیسم این عمل از داخل خود جامعه بجوشد و از جانب الگوهای روابط جمعی و فرهنگ عمومی جامعه حمایت شود. این امر، شخصی نیست که شخص خاصی آن را عهده‌دار شود؛ این پدیده، امری اجتماعی است و هدایت آن نیز به دست اجتماع ممکن است. تاریخ ما که حکایتی بس طولانی از داستان اصلاحات از «بالا» است، حکایتی است از واقعیتی ناموفق. قهرمان سیاسی داستان فردوسی مدعی است که جلوی هرگونه تخلفات را خواهد گرفت. تخلفات فقط زمانی به طور نسبی ریشه کن می‌شوند که اجبار بدون قید و شرط یا قدرت سیاسی، اولاً، از حمایت جامعه مدنی برخوردار باشد؛ ثانیاً، هماهنگ با جامعه مدنی عمل کند؛ ثالثاً، حقوق و اجرای آن به صورت خودجوش از جامعه مدنی بترآود؛ و رابعاً، قدرت سیاسی به حمایت و راهنمایی جامعه مدنی به اجرای قوانین مشغول گردد. در هر صورت تصویری که از فردوسی داریم، حکایت واقعیتی است از آنچه در ایران می‌گذشته: پادشاهی که همه کاره است و مردم نیز این همه کارگی را، که متناسب با فرهنگ همه فن حریفی شیخ

قبیله است، از وی می‌خواهند.

نخست آلت جنگ را دست برد	در نام جستن به گردان سپرد
چو خفتان و چونیغ و بر گستان	همه کرد پیدا به روشن روان
بدین اندرون سال پنج‌جاه رنج	ببرد و از این چند بنهاد گنج

غارت
رسم گنج نهادن

در حکومت سپاهیگری، (حکومت سپاهیگری معادل حکومت میلیتاریستی نهاده شده است) اولین و ضروری‌ترین کار نگهداری سپاهیان و سیر کردن شکم آنان است و اگر نظام اقتصادی چنین اجازه‌ای را ندهد، راه حلّ بعدی غارت کشور خود و کشورهای مجاور است. این بارزترین خصلت حکومت سپاهیگری است. این ویژگی به حدّی در ایران گسترده است که محقق رشته تاریخ بسختی می‌تواند مسیر خطوط جنگی را تعقیب و جمع‌بندی کند. شخص سلطان محمود که معاصر فردوسی است تمام زندگی سیاسی اش در اردوکشی‌های جنگی خلاصه می‌شود. وی سالی را بدون جنگ نگذاشته است: در هندوستان برای غارت گنجینه‌ها تا «گنج بنهد» و نظامیان را سیر کند، با آل بویه و امیران خراسان برای توسعه حکومت و در ماوراءالنهر برای استحکام بخشیدن به مواضع دفاعی خود. که اینها همه غیر از جنگهایی است که با مدعیان داخلی خود داشته است. این نمونه نمادی است از چهره حاکمیت سیاسی ایران در روابط خارجی و داخلی که سایه شوم خود را بر حیات جمعی گذشته ایران افکنده است با پیگیری حکومت غزنویان، صفاریان، زیاریان، آل بویه و حکومت‌های بعدی بندرت می‌توانیم دهه‌ای را با آرامش نسبی در ایران بینیم که مردم در آن مشغول یک زندگی نسبتاً ملایم اقتصادی-اجتماعی باشند. دست نظامیان حکومت به‌طور معمول و نسبی باز است تا به هر نحو که مقدور باشد، نیاز خود را تأمین کنند، از غصب و غارت گرفته تا دخالت در معاملات پرسود تجاری.

در ایران همیشه «در نام جستن» برای نظامیان باز بوده است که یا پیروز

شوند و حکومتی بر پا کنند یا مغلوب و اسیر و کشته شوند. جمشید بعد از سالیان دراز کشورگشایی و جنگ به فکر عمران و آبادانی می افتد تا از این طریق نیازهای نظامیان و دستگاه حکومتی را برطرف کند.

دگر بنجه اندیشه جامه کرد	که پوشند هنگام ننگ و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی قز	قصب کرد و پرمابه دیبا و خز
بباموختشان رشتن و تافتن	به تار اندرون بود را بافتن
چو شد بافنه، شستن و دوختن	گرفتند از او بکسر آموختن

از واقعیات اجتماعی برمی آید که فعالیت‌های اقتصادی توسعه صنعت از بعد از تثبیت اعراب و تا هجوم ترکان در آرامش نسبی موجود توسعه یافت. این امر در شرق ایران، از زمینه بهتری برخوردار بود و بازتاب آن در تجارت زمان فردوسی مشهود گردید. منسوجات نیز در این فعالیتها جای ویژه ای داشته و به عنوان یک صنعت مهم و مورد نیاز اولیه و سودآور مورد نظر پادشاهان ایران بوده است. منسوجات در پرداخت مالیات حکم نقدینه را داشتند و جزو هدایای مهم محسوب می شدند. تأمین پوشاک نظامیان نیز از عوامل مهم توسعه صنعت نساجی بوده است. در هر صورت، توسعه این فن برای ملتی برهنه جزو آمال ملی محسوب می شده است که باید به دست پادشاه انجام گیرد، چرا که پادشاه دارای فره ایزدی و شکوه شاهنشاهی است و در ضمن سامان هر چیز از «بالا» است. نکته جالب این است: امید به این که «یکی بیاید و این مملکت را درست کند» تا آنجا پیش رفته بود که بافتن را نیز می باید زیر نظر منویات و راهنماییهای داهیانة حاکم سیاسی انجام داد. راهنماییهای «داهیان» ای که پایه ای در میان مردم ندارد به خاک می رود.

چون این کرده شد ساز دیگر نهاد	زمانه بدوشاد و اونیزشاد
زهر پیشه ای انجمن کرد مرد	بدین اندرون پنجهی نیز خورد

پس از به انجام رساندن کارهایی که مربوط به ارتش و صنعت نساجی بود

پنجاه سالی نیز صرف تنظیم مناسبات اجتماعی گردید.

بعد از اسلام، نظام طبقاتی ایران با همه استقامتی که از خود نشان داد، نتوانست پایداری کند و دچار فروپاشی شد. هر برده اسیر و هر غلام ترکی در هر فرصتی می‌توانست به مقام شاهی برسد، و هر مناره‌ای را که بخواهد با کله مردمان بنا کند. هر مکتب ندیده‌ای می‌توانست مدعی دانشمندی شود و هر ولگردی به دبیری برسد و هر ماجراجویی به امیری و هر خربنده‌ای به پادشاهی. گذشته از بحث ایدئولوژیک، در چنین نظامی، به اضافه لایه‌های جانبی و تبعی آن، از امنیت که لازمه فعالیت اقتصادی و حیات جامعه است چیزی باقی نمی‌ماند و تمام ابعاد زندگی تحت چنین نظامی به هم می‌ریزد. از این به بعد، این هرج و مرج یکی از اجزای لاینفک ساختار فرهنگ ایران می‌گردد. فردوسی از اینکه خود شاهد است که ولگردان و دزدان و غلامان اسیر، حکومت تشکیل داده و بر سر مردم چه آورده‌اند، آرزوی نظامی را می‌کند که هر کسی جایگاه خود را دارد و آسایشی نسبی بر جامعه حاکم است.

بحثی که در اینجا پیش می‌کشیم فارغ از دیدگاه‌های ارزشی و مکتبی است، بحثی است صرفاً جامعه‌شناختی تاریخی. وقتی از این دیدگاه جامعه را می‌کاویم، شاهد این هستیم که رهاورد گذشته اشraf در جوامع ماقبل صنعتی صرفاً زیان و ضرر نبوده است. این طبقه هم منشأ خدمات اقتصادی‌ای که صرفاً ویژه این طبقه بوده است و هم در زمینه خدمات فرهنگی کارهایی کرده‌اند که به دست طبقه‌ای غیر از این طبقه تحقق یافتنی نبوده است. و از همه مهمتر، خدمات سیاسی آنها بوده

کارکرد سیاسی

است. این طبقه در دورانهایی از تاریخ، از عناصر سازنده

اشraf

ساختار حکومت‌های دموکراسی لیبرال بعدی بوده است.

جوامع صنعتی امروزی پاره‌ای از تحولات مهم پشت سر گذاشته را مرهون طبقه اشraf خود بوده‌اند. اشraf در زمینه سیاسی، به علت قدرتی که داشته‌اند، قطعاً و بدون تردید، در مقابل قدرت شخصی سیاسی خودکامگان ایستادگی کرده و از

عوامل مهم تحدید قدرت مطلقه سیاسی بوده‌اند و این امر یکی از مهمترین عناصر سازنده‌ای است که قدرت را به صورت نهادی درآورده است. این طبقه در تاریخ تشکل حکومت‌های امروزی یکی از عناصر اصلی فروپاشی قدرت مطلقه سیاسی شاهان هستند. پارلمان‌های آریستوکراتیک (اشرافی) که هنوز آثار آنها برجاست (سنای فرانسه، مجلس اعیان انگلیس) اولین پارلمان‌هایی هستند که در اروپا به وجود آمده‌اند که بعد از قرن‌ها، بورژوازی یا سرمایه‌داری جدید و سپس نمایندگان طبقات ضعیفتر وارد این نظام‌های پارلمانی شدند. تجربه غرب جای هیچ‌گونه تردیدی را نمی‌گذارد که طبقه اشراف سهم بسزایی در نظام سیاسی فعلی غرب دارند، هرچند که علاقه‌ای به واگذاری قدرت به بورژواها و مردم نداشتند و امروز نیز هر کجا باشند چنین تمایلی ندارند. در زمینه اقتصادی، اشراف، علی‌رغم نکوهیده بودن استثمار، از عوامل اصلی آن بوده‌اند و برای جامعه‌شناسان اقتصادی جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که تمدن و توسعه صنعتی امروز غرب تکیه اصلی بر استثمار دارد. در زمینه فرهنگی به معنی انحصار نیز این طبقه از مروجین فرهنگ، البته فرهنگ اشرافی، هستند و از توسعه‌دهندگان فرهنگ عمومی جامعه به‌شمار می‌آمده‌اند.

اهل قلم، ادبا و مورخان ایرانی، علاقه زیادی به سامانیان و آن توسعه علمی و ادبی زمان قرن چهارم و پنجم دارند. با ذکر این زمان خاطره فردوسی، ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، ترجمه‌های تاریخ و تفسیر طبری و رودکی و... در ذهن زنده می‌شود — عصری که از جهت این گنجینه‌ها در تاریخ ایران بی‌مثال است. قرون بعدی افتخار چنین خلاقیتی را ندارند. محققان و صاحب‌نظران این توسعه را عموماً مرهون جو سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شرق ایران می‌دانند. عصر سامانیان و نوع حکومت دوران اولیه آن در تمام طول تاریخ بعد از اسلام نمونه و تنها حکومتی است که در زمان شکوفایی خود، نظامی نبوده؛ بلکه به‌طور نسبی بر الگوی ایران کهن استوار بوده و از پشته دهقانان ایران برخوردار بوده است. تأسیس حکومت سامانیان در بخارا

به دعوت بزرگان بخارا انجام گرفت و امیر اسماعیل سامانی برای بر تخت نشستن در بخارا فقط با یک تفاهم عمومی این کار را متحقق ساخت. او لشکری نیز همراه نداشت و این تنها پادشاه بی لشکری است که حکومتی در ایران تأسیس می‌کند.^{۱۳} پوشیده نماند که حکومت‌های اشرافی قبل از اسلام نیز از ثبات نسبی برخوردار بوده‌اند که با روند بعد از اسلام چندان قابل مقایسه نیست، ثباتی که نه تنها ایران را از تجاوز بیگانگان در امان نگه داشته، بلکه آن را به یکی از دو قدرت جهانی تبدیل نموده بود.^{۱۴}

در هر صورت و شاید اجباراً، دل فردوسی در پی نظامی دیگر است که به نظر ما و در نظر آنروز اسلام، اشرافی و نامطلوب بوده است. ولی فردوسی می‌خواسته وحدت تئوریک ایجاد کند که شاید بتواند پشتوانه عملی شود و ایران را از هرج و مرج موجود زمان خود نجات دهد — هرج و مرجی که گوشه‌ای از کشور را به فرزندان ماهیگیری داده بود و تکه‌ای را فرزند غلامی ترک به اصطلاح تازه مسلمان تصرف کرده و تکه دیگر را امیری تصاحب کرده که بتازگی از خربندگی به امیری رسیده بود. ترکان شمال شرقی نیز گروه‌گروه می‌آمدند تا «لختی از ثروت» کشور ببرند. آن وضع نه برای اسلام خوشایند بود و نه فردوسی آن را می‌پسندید و نه ایران بعدی از آن سود می‌برد. نتیجه آن وضع تحلیل رفتن ایران بود و اسیر مغولان شدن. قهرمان پرداخته استاد توس که باید نظامی به آن هرج و مرج می‌داد، اقدام به تثبیت مناسبات اجتماعی کرد، از آنجا که مناسبات، از «بالا» سامان می‌یافت و در پی انحصار بود، دچار مشکلات شد؛

گروهی که آئوربان خوانیش	به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه

موبدان	موبدان در طول تاریخ ایران از مدعیان حکومت بوده‌اند و هر وقت می‌توانستند اعمال نفوذ را به حدی می‌گستراندند
وقدرت سیاسی	که عزل و نصب پادشاهان تا حدی به دست آنان بود و

در ضمن موجب اغتشاش نیز می شدند. ۱۵ موبدان اگر در وضع مناسبی قرار می گرفتند، عامل تعدیل قدرت مطلقه پادشاهان می شدند. پادشاهان نیز در هر فرصتی که به دست می آوردند به تضعیف آنها می پرداختند. در این گونه مواقع عکس العمل موبدان، در نهایت، نتیجه شومی برای پادشاه داشت. واقعیت این است که روحانیون اهل سنت زمان فردوسی ارتباط نزدیکی با حکومت داشته اند. کسانی که حکومت را تأیید می کردند، مورد تأیید حکومت نیز بوده اند. و از طرف دیگر، پاره ای از علما که سر ناسازگاری با حکومت داشتند، به طرق مختلف مورد آزار حکومت قرار می گرفتند، و این در صورتی بود که مخالفت خود را با حکومت علنی می کردند. علما در زمان سامانیان و بعد از آن به مقام وزارت هم می رسیدند و پادشاهان سامانی در تربیت علما هیچ کوتاهی نمی کردند. ۱۶ نوح بن نصر پادشاه سامانی، امام حنفی ابوالفضل محمد السلمی بزرگترین فقیه زمانش را به وزارت برگزید. ۱۷ ابوعلی سینا مدتی وزارت شمس الدوله برادر مجدالدوله دیلمی را به عهده داشت. ۱۸ حکومت بخارا زمانی مستقیماً زیر نظر علمای بخارا اداره می شد.

در زمان آل بویه، که فردوسی زمان آنها را دریافته است، علمای شیعه رابطه ای عمیق با آل بویه داشته اند. در حدود سال ۳۵۰ هجری قمری شیخ صدوق ابن بابویه بنا به دعوت رکن الدوله دیلمی از قم به ری آمد، مورد احترام وی واقع گردید، در جلسات او شرکت می نمود و او را دعا می کرد. شریف رضی جمع آورنده نهج البلاغه از طرف بهاء الدوله پسر عضدالدوله به «رضی ذوالحسین» و برادرش شریف مرتضی به «مرتضی ذوالمجدین» ملقب شدند. وقتی در سال ۳۸۰ قمری سید مرتضی وفات یافت، فخرالملک وزیر بهاء الدوله و همه بزرگان سیاسی حضور یافتند و بر جنازه او نماز گزاردند. ۱۹ شیخ مفید به غایت مورد احترام عضدالدوله دیلمی بود و عضدالدوله به عیادت او می رفت. ۲۰ یک بار که خانه جلال الدوله امیر دیلمی غارت شد وی برای مصون ماندن از تعرض به خانه شریف مرتضی پناهنده شد. ۲۱ عموم مناصب مهم کشوری به عهده علما بود، رسول خلیفه القائم بالله در خراسان به نزد مسعود غزنوی، فقیه ابوبکر محمد بن

محمد السلیمانی الطوسی بود و استقبال کنندگانش «کوکبه‌ای بزرگ از اشراف علویان و قضاة و علماء و فقهاء بودند.»^{۲۲} وقتی رسولی فقیه بوده، خلعت او بسیار استثنایی به‌شمار می‌آمده است، بیهقی می‌آورد «روز سه‌شنبه... رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر چنانکه فقها را دهند: ساخت زر پانصد مثقال و استری و دو اسب.»^{۲۳} شغل قضاوت و قاضی القضاتی از آن روحانیون بود.

از نظر پایگاه اجتماعی، این قشر از ملاکین و ثروتمندان محسوب می‌شد.^{۲۴} بین علما و اشراف علائق مشترک اقتصادی وجود داشت. فرهنگ دینی یا فرهنگ اجتماعی وقت تا حدود زیادی زیر نظر آنان شکل می‌گرفت. آنها از گروههایی بودند که به‌یقین در طول تاریخ بعد از اسلام قدرت الگوسازی رفتاری داشتند و می‌توانستند نسبت به گروههای دیگر ارزشی را بسازند یا جلوی رواج ارزشی را به‌طور نسبی بگیرند.

اگر پادشاهی علاقه به سلوک با علما را نداشت یا در پی کوتاه کردن دست آنها برمی‌آمد، باید منتظر افتادن از تخت مهان می‌بود. یکی از علل عدم حمایت مردم از سلطان محمد خوارزمشاه و سقوط وی، بی‌عنایتی علما نسبت به او بود. زمانی که قراخانیان به جنگ بخاراییان آمدند، مردم برای سلاح برگرفتن با فقها مشورت کردند، فقها رأی به اعتزال دادند و حکومت سامانیان سقوط کرد.^{۲۵} در زمان مورد نظر ما و زمانهای بعدی، ضمن اینکه علما از عناصر اصلی طبقه حاکمه بودند، این عقیده را نیز نشر می‌دادند که سیاست از دیانت جدا نیست، و در کتابهای سیاسی که نوشته‌اند، سعی کرده‌اند به‌طور نظری آنها اثبات نموده و رواج دهند.^{۲۶} البته روحانیانی هم بوده‌اند که با حکومت سر مخالفت عقیدتی داشتند یا سیاست را آلودگی می‌دانستند و از زندگی سیاسی پادشاهان دوری می‌گزیدند. تاریخ نمونه‌های فراوانی از این گروه را ذکر کرده است. فصیحی استرآبادی، مدرس نظامیه، که به جرم شیعی بودن از مدرسه اخراج شده بود، به طلاب توصیه می‌کرد از او پیروی نکنند، چون گرفتار خانه‌ای اجاره‌ای و نانی خریدنی می‌شوند.

ناتوانی قدرت قهرمان داستان فردوسی به علت خودکامگی، دست مذهبی در مقابل موبدان را بظاهر کوتاه می‌کند و موبدان هم امکان قدرت سیاسی استقامت در مقابل وی را ندارند. البته علمای زمان فردوسی به علت عدم تشکل، نتوانستند همچون کلیسا و اشرافیت اروپا از عوامل تحدید قدرت سیاسی باشند. کلیسا به علت انسجام و داشتن الگوهای رفتاری متفاوت از علمای ما در مقطعی، همچون اشرافیت اروپا، از عناصری بوده که وجودش برای تعدیل قدرت سیاسی مغتنم بوده است.

شواهد تاریخی نشان می‌دهند که علما سازمان متشکلی (در مقایسه با کلیسا) نداشته‌اند، و نه تنها از نظر اجتماعی از چنین سازمانی محروم بوده‌اند، بلکه از نظر استنباط و روش نیز دچار تشتت آرا، که از ویژگیهای حیات اجتماعی گذشته است، بوده‌اند و از این نظر نتوانسته‌اند در زمینه سیاسی منشأ اثری سازنده باشند، ولی شکی نیست که در نهایت مرجع تظلمات مردم به شمار می‌رفته‌اند. کاری که جمشید می‌کند حاکی از موضع ضعف موبدان است که قدرت سیاسی می‌تواند باسانی آنها را مهار کند. در هر صورت، این از ضعف نظام اجتماعی، اقتصادی و پیشینه فرهنگی آن است که موبدانی که از پشتوانه مردمی هم برخوردار بوده‌اند، به اجبار از جمع فاصله بگیرند و همچون زاهد در کوه گوشه نشینی اختیار کنند و اجتماع نیز نتواند از آنها دفاع کند.

گروه دوم سپاهیان‌اند که بنابر تلقی عمومی و واقعیت تاریخی گذشته عامل محافظت تاج و تخت محسوب می‌شدند و ظاهراً کشور نیز توسط این گروه نگهداری می‌شد.

همی نام نیساریان خواندند	صفی بردگردست بنشانند
فرزنده لشکر و کشورند	کجا شیرمردان جنگاورند
وزیشان بود نام مردی بجای	کزیشان بود تخت شاهی پای

فروزنده کشور و تخت و سپاه و نگهدارنده شاهنشاهی و
 سپاه
 نام آوری و... همه به وجود شیرمردان جنگی است. البته
 و قدرت کشور
 این نظر ایرانیان است، و حکومت‌های نظامی گذشته نیز
 همه با همین شیرمردان آمده و رفته‌اند. حکومتها هرچه را سوخته و برده‌اند به
 کمک همین نیروها بوده است. ولی واقعیت غیر از این است.

به شهادت تاریخ، نظام سیاسی زمانی پیاپی می‌ماند و کشور فروزنده
 می‌شود که قدرت اقتصادی و اجتماعی کشور از نظام سیاسی حمایت کند.
 قدرت اقتصادی و رشد نظام تولید و استعداد ملت‌هاست که قدرت سپاه را نیز
 تعیین می‌کند. صعود و سقوط کشورها از نظر قدرت سیاسی - نظامی تابعی از
 صعود و سقوط قدرت اقتصادی - اجتماعی آنهاست.

هریک از نیروهای اجتماعی، مثل موبدان، که حذف شود، زمینه
 مساعدی برای ظهور ضحاک خواهد بود. حکومت نظامی و تلقی اینکه همه
 برآزندگی کشور از سپاه ناشی می‌شود، از عواملی است که نیروهای دیگر
 اجتماعی را نادیده می‌گیرد یا بمرور تخریب می‌کند و این به دو اعتبار از عناصر
 بروز ضحاک است: اول اینکه از نظر پشتوانه فکری - فرهنگی این توجه را از
 همه نیروها به ارتش معطوف می‌کند و این امر زمینه مساعدی برای قدر و بهای
 بیش از اندازه دادن به این نیروست و از طرف دیگر هم عملاً ساختار مادی
 نظام اجتماعی را به سوی چنین گرایش سوق می‌دهد که برای نیروهای نظامی
 جایگاه ویژه‌ای سامان دهد و نیروهای دیگر را تضعیف کند. تجربه نشان داده
 است که پادشاهان نالایق با تکیه به نظام ارتش غیرقابل کنترل مضرترین نوع
 حکومت سیاسی را تشکیل داده‌اند که متأسفانه این نوع قدرت سیاسی متکی
 بر فرهنگ قبیله‌ای از اجزای لاینفک تاریخ سیاسی گذشته ایران بوده است.
 فردوسی از نظر حوزه معرفتی نمی‌تواند از زمانه خود مجزا باشد، لذا همان
 تفکری را منعکس می‌کند که از جامعه گرفته است و هرچند سعی کند اعمال
 بلند وطن پرستی و انسانی - اسلامی خود را در یک نظام فکری مبارزه جویانه

با عرب و ترک شکل بدهد، باز هم از عناصر فرهنگی زمان خود نمی‌تواند فاصله زیادی بگیرد. و از همین روست که نیروهای جدی دیگر از صحنه غایب هستند و سپاه تنها فروزنده تاج و تخت.

مالکت بی اعتبار

کجا نیست از کس برایشان سپاس	بسودی سه دیگر گروه را شناس
به گاه خورش سرزنش نشنوند	بکارند و ورزند و خود بدروند
از آوای پیغمبر آسوده گوش	ز فرمان تن آزاده و خورده نوش
برآسوده از داور و گفت و گوی	تن آزاد و آباد گینسی بدوی

گروه سوم که از کسی منتی نمی‌کشند، خود می‌کارند و می‌خورند، مخاطب سرزنی نیستند، تن آزاد و آزاده هستند و گیتی از آنان برآسوده است، دهقانان اند. واقعیت امر این است که فردوسی اینجا آرزوی خود را در مورد طبقه زمیندار بیان می‌کند، دهقانان در زمان ساسانیان و قبل از آن وضعی بمراتب بهتر از زمان بعد از اسلام داشتند. آنها دارای پایگاهی اجتماعی بوده و از استقلال نسبی برخوردار بودند.^{۲۷} بعد از اسلام بسختی توانستند پاره‌ای از امتیازات خود را حفظ کنند، و این حفظ امتیازات نیز مشروط به سازگاری با قدرت سیاسی بود. اشراف ایران، همچون روحانیون، نتوانستند به صورت جدی و طبقه‌ای در تقسیم قدرت سیاسی شرکت کنند. کافی بود ترکی از جیحون بگذرد تا تمام حیثیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اینان را به «قذورات» بیالاید. آنان نه وسیله‌ای برای تحدید قدرت سیاسی بودند و نه پایگاهی برای رشد اقتصادی و ادبیات و هنر. در اوایل حکومت سامانیان چنین دیدی آرمانی احتمالاً در حیطه حکومت سامانیان در بخارا و سمرقند و... می‌بایست تحقق یافته باشد، ولی بمرور که عناصر لشکری قدرت یافتند که ترکیب آنها نیز فرهنگ بدوی ترکی داشت، موفق شدند دهقانان را از نظر موضع اجتماعی - سیاسی - اقتصادی به عقب برند و نهایتاً در ۳۲۸ هجری قمری غارت کنند. از آن پس، آن امنیت نسبی قرن سوم و

چهارم نیز برهم خورد.

یکی از علل بی‌ثباتی اشرافیت، عدم احترام به مالکیت بود. مالکیت در این مرز و بوم از متزلزلترین مفاهیم است. ما هرگز شاهد رشد اقتصاد ایران به صورت جدی و مدام نبوده‌ایم. در کشورهایی که به اقتصاد پیشرفته‌ای رسیدند، مالکیت از مقدسترین و غیرقابل تعرض‌ترین واژه‌های اجتماعی-اقتصادی-سیاسی است (توجه داشته باشید که بحث ایدئولوژیک نمی‌کنیم). تزلزل اقتصاد و اشرافیت، در هر صورت، نکته‌ی مثبتی برای رشد ضحاک است، چون قدرت اقتصادی یکی از قدرتهای تحدیدکننده قدرت سیاسی است. اشرافیت ایران نه تنها از پایگاه اقتصادی خود، بلکه از جان خود نیز نمی‌توانست دفاع کند و در نتیجه، برای حفظ قدرت خود به پست‌ترین اقدامات دست می‌زد که تاریخ مشحون از عملکرد این اشراف غیرشریف ایران است. به طور قطع، از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی، اقتصادی، حقوقی، ادبی و هنری، تاریخ ایران بعد از اسلام هیچ اشرافیت قابل مقایسه‌ای با اشرافیت و فئودالیسم اروپایی ندارد. این تفاوت هم در ساختار اجتماعی-اقتصادی است و هم در ساختار فکری حیات جمعی.

گروه چهارم توده مردم زحمتکش اند که مشغول کار طبقه چهارم بدنی هستند، مشاغل عمومی را انجام می‌دهند و همیشه گرفتار رنج معاش و آماده سرکشی هستند. این گروه در هر فرصتی که به دست بیاورند، علیه نظام موجود، به علت ظلم و فشاری که متحمل می‌شوند و خود در به وجود آوردنش شریک هستند، می‌شورند و سرکشی می‌کنند.

چهارم که خوانند اهنوخشی	همان دست‌ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگان‌پیشه بود	روانشان همیشه پراندیشه بود

تقسیم طبقات بدین شکل و به صورت دقیق در زمان فردوسی وجود نداشته است، ولی نشانی است از آرمانهای او. درحالی که واقعیت‌های تاریخی

نکات دیگری را هم القا می‌کنند. در زمان فردوسی و هم قبل و بعد او و تا همین زمانهای بسیار نزدیک همین توده مردم عناصر اصلی ارتش را تشکیل می‌دادند و از غارت خود غفلت نمی‌ورزیدند که در جای خود آورده می‌شود. پس از سامان دادن امور مزبور، جمشید همچون پادشاهان دیگر، با توجه به انگیزه‌های مختلف، اقدام به ساختن کاخ می‌کند. انگیزه کاخ‌سازی، هم می‌توانسته از تجمل و رفاه‌گرایی سرچشمه بگیرد و هم از ترس مردم و پنهان شدن در آن. بنای کاخ با پولهای غارتی باز هم سرانجام خوبی به نظر می‌رسید که با آثار گذشتگان نیز رقابت می‌کرد. کاخ، در ضمن، چادرنشینی غلامزادگان را نیز تا حدی مخفی می‌نمود.

بفرمود پس دیوناپاک را	به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گِل آمد جو بشناختند	سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گج دیو دیوار کرد	به خشت از بُرش هندسی کار کرد
جو گرمابه و کاخ‌های بلند	جو ایوان که باشد پناه از گزند

کاخهای ایران یا به‌طور وسیع ابنیه دولتی از قبل از زمان کاخهای قبیله‌ای فردوسی به بعد دارای ویژگی خاصی است که هر کجا تاریخ از آنها نشانی می‌دهد به این نکات نیز اشاره می‌کند: سوءاستفاده‌های مالی در ساختمان آنها، به کار بردن مصالح نامرغوب، زحمت زیاد برای ساختن آن نکشیدن، به کار بردن خشت و گل که در اثر گذشت زمان نه تاب آفات جوی را دارد و نه از غضب پادشاهان بعدی در امان می‌ماند. کم اتفاق نیفتاده که بنایی را تخریب کرده‌اند که مصالح ساختمانی آن را برای بنایی دیگر به کار برند. این نوع ساختن بنا و کاخ با روحیه‌ای که از قبیله توصیف کردیم سازگار است و چون روحیه ملی وجود نداشته و پادشاهان حیثیت و شأن ملی نداشته‌اند، آثارشان نیز قبیله‌ای تصور می‌شد و دچار خصومت‌های قبیله‌ای می‌گردید. حفاظت آثار ملی، به تعبیری که ما امروز به کار می‌بریم، در واقع، بعد از این «شبه‌ناسیونالیسم» رواج یافته

است که اخیراً از غرب گرفته ایم؛ و الا نه از نظر عملی و نه فکری، در این دیار چیزی بدین شکل که آثاری مرمت و حفاظت شود شکل نگرفته بود، در زمان غزنویان آثار زیادی را در غزنین ساختند که به فاصله کمی توسط سلطان حسین جهانسوز همه به آتش کشیده شد و با خاک یکسان گردید. هر کجا که دیو ناپاک بنایی می‌ساخت، دیو ناپاک دیگری می‌آمد و آن را تخریب می‌کرد. از آثار گذشتگان، آثار مذهبی مثل مساجد از این امر مستثنی هستند. این که ملتی با روحیه مغرور و خلاق دست به خلق آثاری برای متجلی ساختن قدرت هنری- اقتصادی خود بزند، فرق می‌کند با سرکرده نظامی قبیله‌ای که برای دوری از گزند مردمان ایوانی را به دست دیوان بسازد و در آن پناه گیرد.

فعالتهایی که فردوسی تا به حال از آن یاد کرده، به طور

حدود

کلی همانهایی است که در زمان او معمول بوده است.

فعالتهای معدنی

تاکنون از نظر اقتصادی، صحبت از دهقانان آزاده بود و

نیروهایی که به کارهای عمومی مشغول و در رنج بودند. او اشاره‌ای به نتاجی نیز می‌کند. اکنون صحبت معدن است. معدن در اقتصاد ایران، نقش چندانی نداشته است. زیرا اقتصاد ایران به علل مختلف که در همین مقال به آن اشاره کردیم و خواهیم کرد، هیچ وقت رونق جدی نیافت و فعالیت معدنی نیز از حیطه اقتصاد بیرون نیست. فعالتهای جدی معدنی زمانی شروع شد که اقتصاد جهانی نیاز به مواد خام کشور ایران پیدا کرد. معادن زیادی در گذشته شناخته شده بود و رشته‌های مختلف ذوب در ایران فعال بوده است. لیکن گسترش این فعالیت محدود بود و توسعه عام نیافت و از رشته‌های اقتصادی مؤثر به شمار نیامد. صحبت فعلی، بیشتر بر سر معادنی است که برای کارهای تزئیناتی کاخ شاه استخراج می‌شد. در واقع، فعالتهای اقتصادی زمان فردوسی نیز پیشرفته‌تر از این نبوده است. طبیعی است ملتی که غارت می‌شود و غارت می‌کند نمی‌تواند اقتصاد خود را توسعه دهد و معادن را فعال کند. در قرن مورد بحث و بعد از آن، هیچ‌گاه زندگی اقتصادی، موضوع جدی فعالتهای اجتماعی نبوده است. شبکه اقتصادی ایران عموماً برای برآوردن حداقل نیاز و رفع

مایحتاج اولیه کار می‌کرده و این همان چیزی است که از نظر تئوریک توسط اسلام روز تجویز می‌شده است.

در سازمان پیوسته اندیشه‌های فردوسی سه بخش عمده قابل تشخیص است: (۱) تفکراتی که بازتاب واقعیت‌های اجتماعی است؛ (۲) بخشی که نمایانگر آرمانهای زمانه اوست - که ردپای آن را می‌توان در آثار امثال غزالی، خواجه نظام الملک، عنصرالمعالی و دیگران دید. در این بخش او ستایشگر نکات مثبت کشورداری ساسانیان است و آشکار و نهان فرمانروایی ترکان را به خرده می‌گیرد؛ و (۳) آرزوهای بلند شخص وی است که برای تحقق آن مبارزه می‌کند. فعالیت‌های اقتصادی که فردوسی در این بخش از آن یاد می‌کند کم و بیش فعالیت‌هایی است که در جامعه معمول بوده است.

همی کرد از روشنی خواستار	ز خارا گهر جُست یک روزگار
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر	به دست آمدش چند گونه گهر
شد آراسته بندها را کلید	ز خارا به افسون برون آورد

در آن زمان معادن و فعالیت سازنده و سالم اقتصادی، به طور معمول، به علت حاکمیت فرهنگ قبیله‌ای در سطح برآوردن حداقل نیاز به کار گرفته می‌شده است.

فعالیت معدنی، گذشته از ذوب فلزات محدود، در جستجو برای یاقوت و بیجاده و سیم و زر به منظور آراستن کاخ شاهان و تجمل زندگی بی‌ثبات اشرافی - غارتی منحصر می‌شد. فرد قبیله‌ای را می‌توان با رنگهای تند سنگهای رنگارنگ فریفت؛ همان گونه که سلطان صاحب قران امتیاز نفت، راه آهن و معادنی را که در اطراف راه آهن پیدا شود به دزدان دریایی می‌بخشد بجز معادن «احجار کریمه».

همه کردنی‌ها چو آمد بجای	ز جای مهی برتر آورد پای
به فر کبانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گهر اندر نشاخت
که چون خواستی، دیو برداشتی	ز هامون به گردون برافراشتی

جو خورشید تابان میان هوا
جهان انجمن شد بر آن تخت اوی
به جمشید بر گوهر افشاندند
بزرگان به شادی بیاراستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار
چنین سال سیصد همی رفت کار
ز رنج و ز بدشان نبود آگهی
به فرمان مردم نهاده دو گوش
چنین تا برآمد برین سالیان
جهان سر به سرگشته اورا رهی

نشسته بروشاه فرمانروا
شگفتی فرومانده از بخت اوی
مر آن روز را روز نو خواندند
می و جام و رامشگران خواستند
به ما ماند از آن خسروان یادگار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار
میان بسته دیوان بان رهی
ز رامش جهان پُر ز آوای نوش
همی تافت از شاه فر کیان
نشسته جهاندار با فرهی

سرانجام اسباب بزرگی همه مهیا گشته، کارهای مهم به سامان رسیده است — و البته به دست قدرتمند شاه و از «بالا» — فعالیت‌های اقتصادی به بهره‌برداری رسیده و تخت سلطنت با گوهرهای خیره‌کننده، دیدگان دوستداران رنگهای تند را خیره کرده است. مردمانِ رمنده از «کار و فعالیت» و شادی دوست به تهنیت پادشاهی می‌روند که نوید می و جام و رامشگر، سی صد سال عمر، بی رنجی و رامش را می‌دهد. سرهایی که ارزش ماندن به تن را ندارند، در مقابل قدرت غیرمحدود کرنش می‌کنند، این فعالیت اقتصادی، با روحیه طفیلی و فرصت‌طلبی، سخت سازگار است. ساختار اجتماعی - اقتصادی - سیاسی با ابعادی که توصیف شد و مردمانی غیرخلاق و بدون تحرک و با آرزوی ظهور شخصی که همه مشکلات را از پیش پای آنان بردارد، قطعاً پیامدهای دشواری به وجود می‌آورد. رهبر مٔکی به ارتش جنگاوری که قدرت مطلقه دارد، چنین عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد:

یکایک به تخت مہی بنگرید
ز کشی سرشاه یزدان شناس
گرانمایگان را ز لشگر بخواند
چنین گفت با سالخورده مہان
هنر در جهان از من آمد بدید
جهان را بخوبی من آراستم

به گیتی جز از خویشان را ندید
ز یزدان بی‌چسبید و شد ناسپاس
چه مایه سخن پیش ایشان براند
که جز خویشان را ندانم جهان
چومن نامور تخت شاهی ندید
چنان است گیتی کجا خواستم

خورد و خواب و آرامتان از من است
 بزرگی و دبیم شاهی مراست
 همان پوشش و کامتان از من است
 که گوید که جز من کسی پادشاه است

قدرت مطلق
مطلقاً فاسد می‌کند

این طرز تفکر پادشاه، با تلقیهای اجتماعی مزبور همبافت است. آن اهل علم و کارشناسان خاموش با این قدرت سیاسی سازش دارند. لشکری تاراجگر با مردم ساکت و بدون فعالیت که آرزومند سیصد سال عمر بدون درد و رنج و زحمت و بیماری هستند، متناسب است. و همه اینها زینده پادشاهی پادشاه یزاد نپرست و اهورایی است که پای از گردون فرا نهد. او در توصیف فردی و با توجه به متغیرهای شخصی مرد خوبی است. چنین شخصی چون در نظام روابط اجتماعی در رأس یک نظام سیاسی - ارتشی و بدون نهادهای تحدید کننده قدرت قرار گیرد، سر از همه چیز و حتی یزاد ن هم می‌پیچد و اعلام می‌کند که همه چیز شما از من است و هیچ گونه شرکت جدی در قدرت سیاسی نیز برای شما متصور نیست و چاره‌ای جز تحمل خود کامگی مطلق ندارید.

مخاطبان شاه مشخص شده‌اند: سران لشکر و ریش سفیدان. در یک نظام اجتماعی غیر قبیله‌ای قشرهای زیادی هستند که می‌توانند و باید به نحوی از انحاء مخاطب قدرت سیاسی، شریک در تقسیم قدرت و عامل تحدید قدرت سیاسی باشند. نمایندگان قدرتهای اقتصادی یکی از قشرهایی هستند که باید به نسبت قدرت اقتصادی خود در قدرت سیاسی مشارکت کنند. نظام کارشناسی که به نسبت توسعه جوامع گسترش می‌یابد و تخصصی می‌شود، در تصمیمگیریها سهم می‌گردد. نظام اداری یا واسطه اجرای فرامین با توسعه نقش دولتها به طور نسبی در تنظیم و تعدیل و توجیه دستگاه سیاسی نقش مؤثری را دارد. در یک جامعه سالم نمایندگان گروههای فکری جامعه و قشرهای دیگری که به هر نحو دارای نمایندگی گروهی از افراد فعال اجتماع باشند باید دارای نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سیاست باشند. در اینجا، فقط سران ارتش هستند که به تعبیری عناصر اصلی نظام شاهنشاهی می‌باشند و دیگر

ریش سفیدان یا گروه بهان که این ویژگی، مشخصه واقعی نظام قبیله‌ای به شمار می‌رود. قشرهایی که باید تشکل می‌داشتند، به صورت جدی وجود نداشته‌اند و قشرهایی که وجود داشتند، دارای بافت ویژه‌ای بودند که هرگز درخور اینکه مخاطب نظام پادشاهی آبرومند قرار گیرند نبوده‌اند. سران لشکر منابع اقتصادی مملکت را به خود تخصیص داده بودند، ولی هر لحظه امکان داشت که با خاک یکسان شوند. الپتکین غلامی ترک بود که به امیری خراسان رسید. فردوسی شاهد بود که او در فاصله کوتاهی ۵۰۰ دهکده را به تصرف درآورد و صاحب یک میلیون رأس گوسفند و قریب یکصد هزار اسب و قاطر و شتر شد.^{۲۸} او به علت دخالت در سیاست، مذهبوب دربار سامانیان شد و به اجبار از ثروت غیرمنقول و حکومت چشم پوشید و به سمت غزنین و هند رفت. این مورد یکی از نمونه‌های لشکری است که خود از عناصر ناامنی است. و این درحالی است که الپتکین، نسبت به امرای دیگر از ویژگیهای مثبتی برخوردار بوده است.

بعد از سران بی‌ثبات لشکر نوبت به ریش سفیدانی می‌رسد که به قول ناصر خسرو برای یک تکه نان به نوکری هرینال و تکین تمکین می‌نمودند یا در مقابل هر سردار ترکی سر خم می‌کردند. پس در واقع این پادشاه [«شپشها و قورباغه‌ها»] به قول ناصرالدین شاه در توصیف از خودش در آخر عمر [در طرف مقابل خود هیچ نیروی جدی نمی‌بیند. و این درحالی است که قبلاً مغز متفکر جامعه (موبدان) را نیز به کوه فرستاده بود و آن مقداری هم که بودند، تسلیم گردیدند.

همه موبدان سرفکننده نگون چرا کس نیارست گفتن، نه چون

و اقا این که کسی نتوانست چون و چرا کند و سر، نگون
تناسب پیام
کرده بودند، جای بحث جدی، حداقل در تاریخ فرهنگ
با مخاطب
سیاسی ما دارد. این چه بافت فکری‌ای است که در

هزاران سال شاهنشاهی گذشته، نتوانسته اعتراض سازنده کند؟